

«در شهادت تو به حضور پادشاهان سخن خواهم گفت و خجل نخواهم شد و از وصایای تو تَلذذ خواهم یافت که آنها را دوست می‌دارم» (مزمور 119 : 46 و 47). بامداد فردا مارتین با سفارش‌نامه سرملکوم به خانه یکی از مشاهیر شهر بنام جعفر علی خان رفت. صاحب‌خانه مهمان تازه وارد را به گرمی پذیرفت و یکی از خانه‌های باغ وسیع و مشجر خود را در اختیار وی نهاد، مارتین نقل می‌کند که قبل از آن که او و نوکرش زکریا در این خانه رحل اقامت بيفکنند، «صبحانه مفصلی مرکب از ادویه خوشبو، پلو، شیرینی‌های خنک گلاب‌آلود را در بشقاب‌ها و کاسه‌های چینی که همراه با فاشق‌های چوبی ظریف در سینی‌های بزرگی چیده شده بود نزد ما آوردند. ولی من که جامه ایرانی به تن داشتم فرنگی بودن خود را از یاد بردم و به عادت ایرانیان صبحانه را با دست خوردم.» شیرازی که مارتین سالی از عمر خود را چون مهمان سرشناسی در آن به سر برد هنوز شهر قرون وسطایی بود. شاهزاده‌ای که با اختیارات مطلق بر آن فرمان می‌راند، مجرمین را در ازای گناهان ناچیز به فلکه می‌بست و در صورت ارتکاب جرائم سنگین چشمانشان را از حدقه در می‌آورد. مقارن غروب آفتاب دروازه‌های شهر بسته می‌شد، وزیر برای مهمانان تازه وارد بارهای میوه با قافله قاطر ارسال می‌داشت و مردان مرفه شهر اوقات فراغت خویش را با نوشیدن شربت و سرودن اشعار حافظ و سعدی سپری می‌ساختند.

شهر با روستاهای اطرافش منطقه خود مختاری بود. تهران که شاه قاجار بر آن فرمان میراند، شهر دور افتاده‌ای به شمار می‌رفت. از این روی، ساکنان شهر به رفتار عشایر نیمه وحشی ساکن نواحی مجاور شهر بیش از طغیان‌های پی در پی در گوشه و کنار کشور و رخنه مهاجمان روس و افغان به قهوه خانه‌های بازارهای کشور توجه داشتند. مردم شهر مهر خاندان زند را که تا چندی قبل چند سالی از شیراز بر سراسر کشور فرمان می‌راند، با آن که با تشبیت به فتنه و خونریزی جهت تصاحب تاج و تخت ایران بیست سال قبل شهر آنان را دچار محاصره تنگی ساخته بود، هنوز به دل داشتند. در روزگاری که مارتین در کامبریچ سرگرم تحصیل بود، سر کرده خاندان زند، کریم خان وکیل، بر شیراز حکومت می‌کرد و مارتین اکنون درباره عدالت‌پروری، نیک نفسی و علاقه وی به ایجاد زندگی مرفه‌تر و خوشتری برای مردم شیراز داستان‌ها می‌شنید. مردم بدو می‌گفتند که «کریم خان نوازندگان را بر آن می‌داشت که در گوشه و کنار شهر مردم را با ساز و نواز سرگرم سازند و از این روی در روزگار وی مردم شیراز خوش و خرم بودند.» میزبان مارتین، جعفر علی خان مرد روشنفکر و دوست دلشستی بود و خویشتن را با گردآوری مال و منال، مطالعه آثار ادبی، سیاحت در کنار جویبار و خواندن اشعار ادبا سرگرم می‌ساخت. وی که به علاقه مهمان خود به ترجمه انجیل به فارسی صحیح و شیوا پی برده بود، پس از صرف صبحانه او را نزد دامادش سید علی که فارسی را «به لهجه خالص» سخن می‌گفت راهنمایی کرد و وعده داد که خود او نیز در کار ترجمه انجیل بدو یاری کند.

هنری از این که دید شرائط برای منظور وی مساعد است خشنود گشت و به لیدیا نوشت: «این پیشنهاد را نمی‌توانم رد کنم.» و سپس خویشتن را برای سکونت در یکی از دره‌های ایران «تا روزی که ترجمه انجیل به زبان فارسی پایان نیافته» آماده ساخت. هنری از شیراز به دیوید براون نوشت: «اکنون من در آتن فارس، مهد پارسیان، به سر می‌برم. در زیر پایم خاکستر اجساد حافظ و سعدی قرار دارد و در کنارم باغ‌های سرسبز و خرم، گل‌های سرخ و بلبلان خوش الحان. پس از اندیشه بسیار، بر آنم که شش ماه در این جا بمانم. گمان نمی‌کنم که در خارج ایران بتوان انجیل را بزبان فارسی شیوا و درست برگرداند. در این جا کسانی آماده‌اند در ترجمه انجیل مرا یاری کنند. در این صورت آیا برای من میسر است از این شهر دل کنم؟ گر چه از اتلاف وقت بیزارم، ولی وظیفه خود می‌دانم که از این فرصت برای ترجمه پیام خدا استفاده کنم. در بمبئی متن «پولیکلوت» (1) و ترجمه فارسی ثبات به دانشمندی ارائه دادم و او هیچیک از اینها را نپسندید. در بوشهر، یکی از مردان سرشناس و صاحب‌نظر شهر ترجمه ثبات را بیشتر از ترجمه‌های دیگر فارسی انجیل پسندید، ولی گفت چون این است که ترجمه آن از خامه یک هندی تراوش کرده باشد. پس از رسیدن به شیراز، نمونه‌هایی از ترجمه‌های انجیل را به فارسی دانان ارائه دادم. ترجمه فارسی ثبات مورد ریشخند قرار گرفت.... از این که مردم متن کهن «پولیکلوت» را که کم ارزش تلقی می‌شود بر ترجمه ثبات ترجیح می‌دهند در شگفت نیستم.

شاه ایران نیز به تازگی فرمان داده است در نامه‌هایی که بدو نوشته می‌شود کلمات و عبارات عربی هر چه کمتر به کار رود. اکنون فارسی ساده و خالص در ایران متداول می‌شود. تحولی که در زبان فارسی پدیدار گشته به سود ماست، زیرا از این پس مردم عامی و کم سواد نیز مضامین انجیل را در خواهند یافت. ما کارمان را با ترجمه انجیل یوحنا آغاز کرده‌ایم ... این ساده‌ترین کاری است که تصور می‌توان کرد. می‌دانم که ایرانیان تازی‌نما بر این ترجمه ایراد خواهند گرفت ولی چه کسی حق دارد به آن چه مطلوب ساکنان شیراز است خرده گیرد؟ بگذارید ثبات ترجمه عربی انجیل را دنبال کند و قطعا در این کار توفیق خواهد یافت.» هنری با آن که دوستان فراوانی در شیراز داشت، از تنهایی و بی‌کسی رنج می‌برد. نامه‌هایی که توسط کاروان یا قاصدان تاتار از راه بوشهر یا استانبول به عزیزانش در کرنوال می‌فرستاد همگی بی‌جواب می‌ماند. حتی بسته‌های پستی که از بمبئی بنام وی می‌رسید به علت نامعلومی به تأخیر می‌افتاد. با تضرع به کوری نوشت: «گمان نمی‌کنم که در این شش ماه به اندیشه من نبوده باشی ... گر چه از هنگام ترك کلکته نامه‌ای از تو دریافت نداشته‌ام، ولی یقین دارم که برای من نامه‌ای فرستاده‌ای.» هم چنین به لیدیا نوشت: «ده ماه است که از عزیزانم (در کرنوال) بی‌خبرم. نامه‌های تو را مکرر می‌خوانم، تا مگر در خلال آنها مطلب تازه‌ای بر خورم ولی چون به یاد می‌آورم که این نامه‌ها به زمان بس دور تعلق دارند احساس درد و اندوه می‌کنم. اکنون می‌کوشم که هر روز را در پناه محبت و توجهات آفریدگار به شادی و خرمی به سر آورم.»

به براون نیز نوشت: «آقای عزیزم، خواهشمندم با توجه به این که شش ماه باید در زندان به سر برم، گاهی با ارسال نامه از من یاد کنید.» چنان که از یادداشت‌های مارتین بر می‌آید، هر گاه که وی چشمان خود را بر کوه‌های خشک و مرتفع اطراف شیراز میدوخت یا دیوارهای بلند باغ خانه‌اش را از نظر می‌گذرانید به خود می‌گفت: «چرا خویشتن را از این زندان آزاد نسازم ... ولی وقتی به یاد می‌آورم که ممکن است بیست سال دیگر فرصت فعالیت داشته باشم، می‌گویم چرا آن قدر در شیراز نمانم که ترجمه انجیل به پایان رسانم، ولو این کار سه یا شش سال به طول انجامد؟ چه کاری ارزنده‌تر از این از دست من ساخته است؟» دفتر خاطرات و نامه‌هایی که مارتین در این هنگام از شیراز نوشته حاکی است که وی چنان به کار ترجمه و ایمانش سرگرم بود که به چیز دیگری نمی‌اندیشید و چون نامه‌های وی را با دقت تحلیل می‌کنم، در می‌یابم که آن چه وی آن را به شوخی زندان می‌خواند و اندیشه وی را می‌آزارد در واقع زندگی بکناخت بود. سفی کبیر انگلیس که هنگام ورود مارتین در خارج دیوارهای شهر به سر می‌برد، قرار بود به زودی با خانواده و ملازمانش به تبریز رود، سفیر انگلیس که مسیحی پاکدلی بود و بعدها به یاری زنش مارتین را از مرگ نجات داد و نخستین متن ترجمه فارسی انجیل وی را در سان پتسبورگ به چاپ رسانید، هنری را به عباس میرزای والی معرفی کرد. مارتین از ملاقاتش با عباس میرزای والی چنین یاد می‌کند: «برسم ایرانیان با يك جفت جوراب قرمز و كفش پاشنه بلند سبز رنگ به حضور وی بار یافتم.

چون به صحن پهناور در بار پا نهادیم، ناگهان از صد ها فواره آب جهیدن گرفت. شاهزاده در صدر تالار بر زمین نشسته بود ... دو تن از وزیرانش در بیرون کاخ در برابر در ایستاده بودند ... سفیر کبیر و ما کلاه به سر به ترتیب در يك ردیف بر زمین نشستیم. تا کنون چهره مهربا ن‌تر از چهره عباس میرزا ندیده‌ام. با خوش‌رویی و فروتنی که در او دیدم نمی‌توانم باور کنم که وی دست خود را به ظلم و ستم آلوده باشد.» مارتین زندگی روزانه خود را در شیراز این سان برای لیدیا و کوری توصیف می‌کند، «در این جا خوراك بسیار ارزان است و وفور میوه تصور نکردنی است. اسبی دارم که هر روز صبح با آن در کنار دیوارهای شهر می‌گردم. نوکرم زکریا که می‌خواهد من چون امیری در انظار نمایان شوم اسب را با زینی آراسته است که همه پشت اسب را می‌پوشاند. این زین به رنگ قوس و قزح است و دارای چهار منگوله بزرگ به رنگ سبز است. ولی با همه این تجملات پسران شهر از سر من دست بردار نیستند. برخی فریاد می‌کشند: «ای روس!» و بعضی پرخاش کنان می‌گویند: «ای فرنگی، گمشو!» روزی قطعه آجری به سویم پرتاب کردند که به پشتم برخورد

سنگ‌پرانی به سوی من ادامه داشت تا والی نگیبانان همه دروازه‌های شهر دستور داد که هر کسی مزاحم من شود به فلکه ببندند و روز بعد برای دل‌جویی شخصا نزد من آمد.» هر گاه که مارتین از وضع خود در شیراز دلسرد می‌شد، خداوند وی را به پایداری و مداومت در کاری که به دوش گرفته بود تشویق می‌کرد، از این گذشته، او مجال نداشت که به اندیشه خویش باشد.

زیرا مردم شیراز که از اقامت اروپایی در میان خویش در شگفت بودند و می‌دیدند که مهمان متشخص فرنگی آنان جامه ایرانی به تن می‌کند و خویشان را برتر از ایرانیان نمی‌داند و بالاتر از همه از این که در یافته بودند وی «مرد خدا» است که می‌کوشد حقانیت خویش را به مردم ثابت کند، دسته دسته به دیدن وی می‌آمدند. مارتین به حقیقت ایمان خویش آگاه بود و از این روی چون استادش «آنان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد نه چون کاتبان» (انجیل متی 7 : 29)، ولی مردم شهر مقاصد وی را به انگیزه های گوناگوه منتسب می‌ساختند. زکریا بدو گفت که وی زبان زد مردم شیراز است، «عقیده شایع در میان مردم این است که من به شیراز آمده‌ام تا اسلام آورم آنها که خویشان را زیرکتر می‌دانند عقیده دارند من در نقاب مروج اسلام برای این از هندوستان بدین جا آمده‌ام که جای پایی برای خودم بگشایم.» ... «بزرگان شهر و علما لحظه‌ای مرا آرام نمی‌گذارند. دسته اول از روی حرمتی که برای موطنم دارند و دسته دوم از آن روی که به کار من علاقه مندانند به سراغم می‌آیند. از آنجا که ایرانیان کمتر از هندوان تعصب دارند و مردمی کنجکاوند، امیدوارم برای آنان منشأ خدمتی باشم.» و سپس به لیدیا می‌نویسد: «کار (ترجمه) و پذیرایی از مردم چنان مرا به خود سرگرم ساخته است که نمی‌توانم به خود برسم. از این که مرا بدین جا فرستاده‌اند بسیار خوشنوم. حضور من در این جا چنان علاقه‌ای در مردم شهر به مسائل دینی پدید آورده است که امیدوارم سرانجام ثمرات مطلوبی از آن به دست آید.» و سپس دل دردمند خویش را به کسی که «برای وی از هر کسی در جهان گرمی‌تر است از می‌گشاید:» محرومیت از مصاحبت مسیحیان مرا رنج می‌دهد.

ولی گاهی از مسلمین سخنانی می‌شنوم که درد و اندوه مرا می‌کاهد. مثلا، امروز نوکرم از گروهی مسلم شنیده بود که می‌گفتند: «مسیح چسان آن دوازده تن را دوست می‌داشت!» پاسخ دادم: «درست است، ولی او نه تنها دوازده حواری بلکه همه کسانی را که بدو ایمان آورند دوست دارد.» در شیراز نیز چون جاهای دیگر مردم از هر صنف و طبقه بدین مارتین می‌آمدند. پاره‌ای از مردم که شنیده بودند مارتین در ریاضیات دست دارد، مسائل ریاضی خود را نزد وی می‌آوردند، و در پاسخ‌های مارتین باین مردم که آگاهی چندانی از ریاضیات نداشتند اعتبار وی را نزد مردم شیراز فزون تر می‌ساخت. از هنگام ورود مارتین به شیراز دیری نمی‌گذشت که دستیارش سید علی دو تن ملا را که شاگرد عم وی میرزا ابراهیم بودند نزد هنری آورد. مارتین می‌نویسد: «ساعت‌ها به آرامی با آنان گفتگو کردم، بحث ما پیرامون شخصیت مسیح بود. در پایان گفتگو یکی از آنان گفت که وقتی انسان پاسخ معضلات خویش را می‌شنود سؤنفاهمات چه زود از میان بر می‌خیزد.» ولی با گذشت زمان مارتین دریافت که اعتقاد به الوهیت مسیح بزرگترین مانع گرایش مسلمین به مسیحیت است. متدرجا، بسیاری دیگر از ساکنان شیراز نیز به خانه مارتین راه یافتند. خود مارتین در دفتر خاطراتش به برخورد هایش با این مردم اشاره می‌کند: «منشی والی که گفته می‌شود بهترین نثر نویس شیراز است نزد ما آمد ... دو دانشجوی پر حرارتی که به منطق علاقه می‌ورزیدند امروز صبح به خانه من آمدند تا با پیش کشیدن پرسش‌های غامضی از گونه این که آیا وجود یکی است یا دو مرا بیازمایند.

روز بعد یکی از این دو طلبه که جوانتر از دیگری است مجددا قبل از صرف صبحانه به سراغم آمد و چون دید که نام خدا را پدر ترجمه کرده‌ام ریشخندی زد و رفت. سپس دو مرد دیگر در رسیده به تندی به مباحثه پرداختند. سید علی و مولوی محترمی که وی برای آشنا ساختن نزد من آورده بود چماقی به دست گرفته به آنان گفتند که اثبات مدعا وظیفه آنها است نه من ... ماه ژوئیه گذشت ... گروهی از ارمینیان به دیدنم آمدند. عبد الغنی که از یهودیت باسلان گرویده بود ادعا می‌کرد که

پس از کاوش در اسفار پنجگانه تورات به حقانیت محمد پی برده است ... و سپس اضافه کرد که هر روز نزد من خواهد آمد به امید این که یا او مرا به اسلام آورد یا من وی را به مسیحیت ارشاد کنم.» مارتین پس از اندک زمانی دریافت که مباحثات او وقتی بجای حساس می‌رسد بی‌نتیجه می‌ماند. «آقا محمد حسن ملا، که مرد حساس و بی‌ریایی است پیرامون فلسفه اروپایی به ویژه نظرات ماوراء الطبیعه آن، پرسش‌های مبسوطی از من کرد، تنها ایراد وی به مسیحیت اعتقاد ما به الوهیت مسیح است. همین جنبه مسیحیت است که مرا مورد نکوهش علمای اسلامی ساخته است.» سرزنش علمای اسلامی مارتین را ناراحت نمی‌ساخت، ولی هر گاه که یکی از آنان سخنی بر زبان میراند که به نظر مارتین در حکم توهینی به شخصیت خداوند او بود وی را سخت بر می‌آشت. به کوری نوشت: «یک بار چنین اظهار نظری (پیرامون شخصیت مسیح) مرا سخت بر آشت، سید علی که متوجه ناراحتی من شد، پرسید که مگر سخن توهین‌آمیزی بر زبان رانده است؟ پاسخ دادم که هیچ توهینی را به خداوند نمی‌توانم نادیده بگیرم .

این ناسزا گویی‌ها مرا سخت می‌آزارد. سید علی با تعجب پرسید چرا؟ گفتم هر گاه شیئی به چشم تو برخورد و آن را از جای برکنند، نباید بپرسم که چرا از درد مینالی؟ به همین دلیل هر سخن کفرآمیز و موهن درباره مسیح احساساتم را جریحه‌دار می‌سازد.» پس از آن، مارتین با کسان دیگری نیز مباحثه کرد، بی آن که به نتیجه آنها امیدوار باشد. به لیدیا نوشت: «از وسائل موجود به مؤثرترین وجهی استفاده میکنم. ولی استدلال محض به ندرت در مردمی که اندیشه آنان منحرف است اثر می‌بخشد.» با وجود این هنری از این که در ایران گاهی به مردمی بر می‌خورد که صادقانه در پی حقیقتند خشنود می‌گشت. هوای شیراز رو به گرمی می‌رفت و میزبانان مهربان هنری که به گفته خود وی، «از هیچ کوششی برای تأمین اسایش من فرو گذار نمی‌کرد.» با ملاحظه این که دیدارهای پی در پی مردم وی را فرسوده ساخته است و برای این که مرا از هوای گرم و خفقان آور شهر محصور به دیوارهای بلند آزاد سازد، برای اقامت هنری در تاکستانی واقع در کنار جویبار در بیرون از شهر چادری بر پا داشت. در این جا مارتین قالیچه‌یی زیر درخت پرتقالی بگسترانید و ساعت‌های متوالی، بی آن که کسی مزاحم وی باشد، به یاری سید علی وقت خویش را مصروف ترجمه انجیل ساخت. هر گاه که خسته می‌شد «همدم همیشگی» خود گلستان سعدی را به دست می‌گرفت وی روزهای یکشنبه را به استراحت و راز و نیاز با خداوند می‌پرداخت .

پس از نخستین یکشنبه‌ای که مارتین در این محل به سر آورد، چنین نوشت: «نخستین بامداد روز سبت را به خود اختصاص دادم و از آن تشفی و سود فراوان بردم. وقت خود را با خواندن کتاب اشعیاء و سرودن اشعار دینی سپری ساختم.» این سرودهای دلکش، چنان که خود هنری می‌نویسد خاطرات گذشته را در ذهن هنری زنده ساخته است خاطره دوران تحصیل در کمبریج، خاطره کرنوال که وی در کنار خواهرانش و لیدیا در آن به سر می‌برد، خاطره سفر اقیانوس که سحرگاه باد شیون کنان از کمر کشتی می‌گذشت و خاطره شب‌های جانفرسا در میان جمع سربازان «پارسا» در هندوستان، که به گفته خود وی «فرزندان خدا را چون همیشه در سراسر جهان به یاد می‌آورد» اکنون اندیشه این جوان غریب و بی‌کس از منظره کوه‌های خشک سر به آسمان کشیده و از باغ گرم و خفقان‌آور به سرزمینی دور دست که امواج دریا به صخره‌های کنار آن می‌خورد و لیدیا او در آن به بازی یا آوازخوانی در کلیسای کوچک سرگرم بود بازگشت به لیدیا نوشت: «در روز خداوند همواره تو را به یاد داشتیم ... درست است که روزهایی که در کنار یکدیگر بودیم و کاش که آن روزها درازتر می‌بود سپری گشته است، ولی با گذشت زمان یکدیگر را بهتر شناخته‌ایم و من به نوبه خود می‌توانم بگویم که جدایی ما را به هم نزدیکتر ساخته است ... لحظاتی که در کنار هم به سر می‌بردیم به سرعت سپری گشت، ولی عشق پایدار است و فناپذیر، از خدا سپاسگزارم که در پرتو عنایت وی تندرستی خود را باز یافته‌ام.» هنری ظاهراً راست می‌گفت، زیرا هوای خشک و جان‌بخش فلات ایران و زندگی آسوده‌ای که جعفر علی خان برای هنری فراهم ساخته بود، بیماری وی را متوقف ساخت. در نامه دیگری می‌نویسد: «حال من کاملاً بهبود یافته است. هیچ گاه تا این اندازه از تندرستی برخوردار نبوده‌ام. از درد سینه

راحت شده‌ام. ولی همین نامه با ابراز تأثر شدید چنین پایان می‌یابد. «این هفتمین نامه‌ای است که بدون دریافت پاسخ به تو نوشته‌ام. خدا نگهدار تو!»

توضیحات:

Polyglot - 1) (کلمه یونانی به معنی کتاب انجیل به زبان‌های متعدد است، نخستین بار توسط اوریجن 185 Origen ؟ - 254؟.

به نام هکزاپلا (شش زبان) تدوین شد. اشاره کتاب در این جا به پو لیگلوتی است که بدست بریان والتن Brian Walton تدوین و بسال 1457 در لندن به چاپ رسید. این متن شامل ترجمه فارسی اسفار پنج گانه تورات و چهار انجیل است - م.